

## تاریخ بازنده

(نقدی بر "تاریخ زنده"، نوشته حسین مرادیگی)

(بخش دوم)

شعیب زکریائی

### جنگ حزب دمکرات علیه کومه‌له

حسین مرادیگی در کتاب خود بخشی را تحت عنوان فوق به این موضوع مهم اختصاص داده است. مدت‌ها پس از طی روزگاران مدیدی که سکوت، یا تیره کردن حزب دمکرات و یا مقصر شمردن هر دو طرف سایه‌ای بر حقیقت کشیده است، انتشار چنین مجموعه‌ای فی‌الذمه کاری است مثبت. اما متأسفانه این بخش هم دارای کمبودها و ایرادات نسبتاً بزرگی است که ذیلاً بدانها اشاره خواهم کرد.

ابتدا به وقایعی که در کتاب نیامده اند پردازیم (و نشان دهیم تا چه اندازه سهل‌انگارانه وقایع‌نگاری شده است) که از این‌قرارند (از آنجا که من فقط با اتکا به حافظه خود و یکی دو رفیق دوروبر، این موارد را می‌نویسم لذا برای اجتناب از اشتباه از ذکر تاریخ رویدادها و دیگر جزئیات خودداری کرده‌ام):

#### الف) پیش از جنگ سراسری

۱- زورگویی مسلحانه حزب دمکرات در برهم زدن متینگ کومه‌له در شهر بوکان و "به غنیمت بردن" یک دستگاه اتومبیل. کومه‌له عمل تجاوزکارانه ح.د. و برحق بودن و لزوم اقدام لازم علیه اینگونه اعمال را طی اعلامیه‌ای به آگاهی اهالی شهر رسانده و آمادگی نظامی اعلام نمود. اتومبیل فوراً پس داده شد و منبهد ح.د. چنین اعمالی در بوکان علیه کومه‌له مرتکب نشد.

۲- تعداد رفقای پیشمرگ ما که بطور غافلگیرانه و بیرحمانه‌ای در روستای "برده سوور" بدست نیروهای حزب دمکرات به قتل رسیدند چهار نفر بودند نه سه نفر (ص ۲۳۹). نام رفیق جان‌باخته "توران رحیم پور" در کتاب حسین مرادیگی نیامده است.

#### ب) هنگام جنگ سراسری

۳- تمرکز نیروهای حزب دمکرات در نزدیک بانه، به کمین انداختن و به قتل رساندن تعداد زیادی از رفقای ما.

۴- ترور ناجوانمردانه رفیقمان "مام برایم قوزلوی" (عمو ابراهیم اهل روستای "قوزلوی" مابین سردشت و مهاباد) که برای مرخصی نزد خانواده خود رفته بود. او یکی از زحمتکشانش آگاه، آزاده و بی‌باک و مورد اتکا و اعتماد اهالی منطقه بود.

۵- قتل عام رفقای ما (گردان ۲۲ ارومیه) بهنگام خواب در منطقه "مرگور" (شمال کردستان) از سوی حزب دمکرات، کشتن تعداد دیگری از آنها که زنده مانده و به مقاومت برخاسته بودند (که در این مرحله نیروهای جمهوری اسلامی نیز ح.د. را یاری می کردند) و بالاخره تیر باران اسرا و زخمیهای به جا مانده.

۶- لشکرکشی سراسری حزب دمکرات با تمام قوا به نیروهای ما در جنوب کردستان (در روستای نرملاس شلیر) به امید واهی نابود کردن کومه‌له. طی این جنگ دفاعی - که حماسه‌ای بیاد ماندنی از پیشمرگ کومه‌له است - نیروهای حزب دمکرات متحمل تلفات سنگین و شکست سختی شده و ناچار از هزیمت گشتند.

۷- قتل عام ۱۳ تن از پیشمرگان آموزشی کومه‌له در روستای "دوزخ دره". آنها بدون اسلحه پس از اتمام دوره آموزشی مقدماتی، بسوی الحاق به پیشمرگان ناحیه سنندج روان بودند.

۸- حمله پیشمرگان کومه‌له به مرکز "آژوان" و تجمع نیروهای حزب دمکرات؛ تسخیر کامل این مرکز بزرگ نظامی و تدارکاتی حزب دمکرات در جنوب و به تسلیم در آوردن بخشی از افراد آن.

۹- تیراندازی نیروهای حزب دمکرات به پیشمرگان در حالت استراحت کومه‌له در بین سنندج و کامیاران. در این حادثه ۶ تن از رفقای ما جان باختند.

۱۰- تسخیر مجدد و کامل پایگاه جدید و باز سازی و تقویت شده "آژوان" حزب دمکرات (به منظور تدارک تهاجم به کومه‌له) در "تووه سووران" توسط پیشمرگان کومه‌له.

۱۱- اسیر ساختن تعدادی از پیشمرگان کومه‌له در خاک کردستان عراق (در "بیاره") با سوء استفاده از "غیر جنگی" بودن منطقه و در نتیجه غافلگیر ساختن رفقای ما. کومه‌له با گردآوری سریع نیروی خود و محاصره محل استقرار نیروهای حزب دمکرات، همه اسرا را آزاد ساخت.

۱۲- فرار اسرای ما همراه تعدادی از پیشمرگان (نگهبانان زندان) حزب دمکرات.

قلم گرفتن اینهمه مورد - که در میان آنها مواردی وجود دارد که هرگز از حافظه هیچکس پاک نخواهد شد - از سوی نویسنده "تاریخ زنده" بسیار تعجب آور است. آیا مساله "شخصیت سازی" برای کسانی و محروم ساختن کسانی دیگر از این خوان نعمت به چنین نتیجه‌ای منجر شده است؟ والله اعلم!

اما اشکالات تاریخ نویسی ایشان تنها به حذف یا فراموش کردن حوادثی که بر شمردیم محدود نمی‌شود بلکه چنانکه انتظار می‌رود در شیوه تحلیل و پرونده سازی بنفع حزب مربوطه نیز خود را نشان می‌دهد.

در این شکی نیست که حسین مرادیگی طی قریب به ۳۰ صفحه که اتفاقات و اطلاعاتی هارا نقل کرده بر مهاجم بودن حزب دموکرات و تلاشهای صلح جو یانه کومه‌له تاکید کرده است. اما وقتیکه باز هم نزدیک به ۳۰ صفحه را به نقل نظرات خود و منصور حکمت در برابر نوشته‌ای منتشر نشده از کمیته مرکزی کومه‌له و بخشی هم مشخصاً نظرات رفیق عبدالله مهتدی اختصاص می‌دهد، می‌خواهد چنین القا کند که گویا سیاست صحیح کومه‌له در برابر حزب دمکرات، نه سیاستی اصولی، فرموله شده و اتخاذ شده از سال‌ها پیش از سوی کمیته مرکزی کومه‌له (پیش از آنکه حتی هیچکدام از اعضای ا.م.ک. از اوضاع کردستان اطلاع داشته باشند)، بلکه با سیاست پردازی و رهنموددهی منصور حکمت، در نقد کمیته مرکزی کومه‌له شکل گرفته و یا تصحیح شده است! یعنی او از طریق اختصاص دادن ده‌ها صفحه به نظرات منصور حکمت راجع به جنگ مذکور، ذهن خواننده را از توجه به این واقعیت دور می‌کند که علی‌رغم هر نقطه نظر تحلیلی صحیح یا

ناصحیح خواه در نظرات نقل شده کمیته مرکزی کومه‌له و خواه در نظرات منصور حکمت، کومه‌له همواره بر یک سیاست صحیح، اصولی، انسانی و دموکراتیک در برابر حزب دمکرات پای فشرده است. کومه‌له نه هرگز به دلیل اختلافات سیاسی با حزب دمکرات آغازگر جنگ بوده، نه حتی هرگز این حزب را مورد تهدید نظامی قرار داده، نه به جنگ سراسری علیه آن روی آورده و نه وقتی که حزب دمکرات آنرا تحمیل کرد، کومه‌له خواستار ادامه آن بوده است. کومه‌له ضمن دفاع از خود و بر حق دانستن این دفاع در برابر تهاجمات حزب دمکرات، هنگام جنگ سراسری تحمیلی حزب دمکرات نیز همواره آماده آتش بس و خواهان این بود که حزب دمکرات نیز به آزادی توده‌ها در انتخاب راه خود و پلورالیسم سیاسی و تشکیلاتی در کردستان احترام بگذارد (و حتی به هنگام جنگ نیز وجه دیگری از سیاست خود، مبنی بر ضرورت همکاری با حدکا در جنبش کردستان را پایان یافته اعلام نکرد).

اگر خلاصه بگوئیم، حسین مرادیگی می‌خواهد چنین القا کند که کومه‌له سیاست صحیح خود در جنگ تحمیل شده از سوی حزب دمکرات را مدیون نظرات و انتقادات طرح شده از جانب منصور حکمت بوده است و گرچه چپ‌روی در کار نظامی و راست‌روی در سیاست در انتظار کومه‌له بود.

با تمام این‌ها آنهنگام که منصور حکمت نوشته خود را بصورت درونی ارائه داد، بسیار منصف‌تر از حسین مرادیگی تاریخ نویس در قریب به بیست سال بعد بود. او در ابتدای نوشته خود از جمله چنین گفته است: "**بعلاوه می‌دانم که پلنوم قطعنامه علنی‌ای نیز منتشر کرده است که کاملاً (یا تقریباً کاملاً) از انحرافات که در این اسناد هست بدور است... ایراد من هم این است که چرا ک.م.ک. که در قطعنامه علنی خود و در بخش اعظم پراتیک خود بر مبنای ادراکات اصولی حرکت می‌کند، در عین حال متوجه نادرستی برخی احکام مندرج در این اسناد نیست.**" (ص ۳۴۶، پراتت از منصور حکمت است)

می‌گویند دزد ناشی به کاهدان می‌زند. توجه به همین مختصر مقدمه‌ای که منصور حکمت در ابتدای نوشته خود آورده است، نیز نشان می‌دهد که حسین مرادیگی سعی بیهوده‌ای در تنظیم سند مالکیت بر ارث به نفع "شرکت کمونیستی" کرده است. خود منصور حکمت می‌گوید که نوشته‌اش سند محکمه پسند و مناسبی برای ادعای اینکه عرصه مبارزه کومه‌له در برابر حزب دمکرات نیز تحت رهبری‌های داهیان بزرگ خاندان کمونیسم کارگری بوده است، نیست.

اگر حسین مرادیگی و همقطاران و همکاران کنونی او با خرد یک انسان نرمال و زمینی به بررسی گذشته خویش (یعنی گذشته مشترک همه ما، هر کدام با نقاط قوت و ضعف خود) می‌پرداختند و در این بررسی نه ذهنیات این یا آن فرد، بلکه عملکردهای واقعی و مشترک همگی مان (که تجزیه آن‌ها به عملکردهای مثلاً دو بخش کمونیستی و ضد کمونیستی و از این قبیل ممکن نیست) را مد نظر قرار می‌دادند، آنگاه متوجه می‌شدند که هم خود آن‌ها در آن هنگام و هم همه آنهایی که اکنون در حزب آنان نیستند، در همگامی و یاری جمعی، کار با ارزش و انسانی‌ای انجام می‌داده‌اند. متوجه می‌شدند که نه به کم‌دی "من آن بودم" که رستم بود پهلوان"، نه سوگند به تمرینات ذهنی منصور حکمت و نه دست و پا کردن پرونده اعتقاد به ادعیه و اوراد "کمونیستی" نیاز داشتند. در امر "شیوه نوین" تاریخ نویسی مورد بحث، این تنها منافع فوق‌العاده تنگ نظرانه فرقه‌ای همزاد و همراه با یکی از زنده‌ترین نمونه‌های کیش شخصیت (متأسفانه تحت نام کارگر و کمونیسم) است، که سبب می‌شود انسان‌هایی در جستجوی "نام" به شیوه‌هایی متوسل شوند که

سرانجامش بدنامی باشد. فکر کنند "دیگران" (رفقای تا دیروز خود) را بی ریشه می کنند و تشخیص ندهند که در واقع دارند فقط تیشه به ریشه خود می زنند.

اینچنین "شیوه جدید" تاریخ نویسی، راه را بر تجزیه و تحلیل و نقد درست و منصفانه و واقعینانه نیز می بندد. در این شیوه "کمونیستی - حکمتیستی" نگرش به گذشته خویش، طرز تلقی از آدمها و اعمال و افکار آنان مذهبی گونه است. خوبان، خوب خوبند و بدان، بد بد (و هرگاه شکافی در مجمع خوبان پدید می آید، هر طرف در برابر آن دیگری، مجمع مومنانی است که راه خود را از مرتدان و منافقین طرف دیگر متمایز ساخته است!). حزب "آگاه و بی عیب و نقص" و دارای "قائد مشرف و مسلط بر همه شناخته‌ها و ناشناخته‌ها" برای اینکه خود را منجی بشریت بنمایاند (که تنها راه رهایی بشریت پیوستن به این موجود پاک و مطهر است) تنها یک گذشته تابناک و مظهر همه نیکی‌ها کم دارد! گذشته‌ای که قابل انتقاد نیست و آن چیزی هم که قابل انتقاد و بلکه بیشتر از آن قابل طرد و لعنت است، نه سرگذشت این امامان و معصومین بلکه گفتار و کردار آن دیگرانی است که همچنان در راه کفر و زندقه از تاسی به رهبر معصوم و مطهر خودداری کرده و با ماسک ایمان ظاهری، خود را قاطی معصومین می کرده‌اند!

از اینروست که حسین مرادبیگی نه تنها هیچ تلاشی در نقد نظرات منصور حکمت در مورد جنگ حزب دمکرات و کومه‌له بعمل نمی آورد، بلکه آن را به خاطر تکمیل تصویری پاک و تابناک از گذشته حزب مربوطه، همچون یک مومن و مرید متعصب می نگرد و خود نیز در وصف خوبی‌های آن داد سخن می دهد و در مقابل، بخشی از آن‌هایی را که جوانی و عمر و همه چیز خود را در راه کمونیسم، در راه آزادی و رهایی توده‌های زحمتکش صرف کرده‌اند، بدلیل اینکه گفته‌هایشان با قائد همخوانی ندارد، در ردیف گناهکاران "بی افق" و "چپ رو نظامی" و "ناسیونالیست" معرفی می کند.

من با عقل و تجربه کنونی ام می توانم ایرادات اساسی ای در نوشته منصور حکمت بیابم که چنانچه کومه‌له براساس آن به حزب دمکرات برخورد مینمود سردر ورطه بدفرجامی میگذاشت. اما نظرات ایشان و یاد دیگران در آن هنگام هرچه بود، نتیجه ویر آینه تقابل‌ها و گوناگونی نظرات، دست آخر عبارت از تفاهم فکری و سیاسی و وحدت عمل همگی مابود. بنابراین من نمیخواهم و ضروری نمی بینم به همه نکات نوشته‌ای درونی که مربوط به دوران خاصی از تاریخ کومه‌له و خلق کرد بوده و قریب به بیست سال از آن گذشته و حتی در آن موقع هم ضرورتی برای انتشار بیرونی نداشته است پردازم. اما وقتیکه حسین مرادبیگی بخاطر منافع "شرکت کمونیستی"، از تاریخ کومه‌له سناریوی سیاه و سفید درست میکند و منصور حکمت را در قسمت سفید و مابقی را در قسمت سیاه آن قرار میدهد، باید گفت که این دیگر واقعا بی انصافی است. بسیاری از اعمال، بسیاری از گفته‌ها و ایده‌ها، بسی از جانبازها و از خود گذشته‌گی هاد راه آزادی و انسانیت در صفوف کومه‌له به ظهور رسیده و ایفای نقش کرده‌اند که در هیچ نوشته‌ای ثبت نشده‌اند و تنها وفاداران به آرمان شریف برابری و رهایی انسانی توانسته‌اند و می توانند آنها را ببینند و ارزش آنها را و رای حجم کتابها و نوشته‌های فرقه‌ساز و فرقه‌پسند تشخیص دهند.

من در اینجا به همین مختصر اکتفا میکنم که بگویم در نوشته منصور حکمت، بنحو پوشیده‌ای آن نگرشی از "چپ" که در برابر معضلات واقعی و حیاتی فی الحال موجود، صرفا با دفاع از "اصول" ظاهر می شود، مستتر است. چنین نگرشی وقتی با مساله نظامی گریبانگیر شده‌اید، شمارا به "سیاست" حواله میدهد یعنی در "سیاست" راه در روی برای

خود پیدا میکند. هنگامیکه از کسب حقوق ملی دم میزنید، آلترناتیو "زنده باد انترناسیونالیسم" و "مردده باد ناسیونالیسم" است. و وقتی که تلاش برای ایجاد جامعه‌ای دموکراتیک مدنظر است، "سوسیالیسم" او مظهر همه نیکی‌ها و دموکراتیسم شما نمایانگر کوفته‌فکری و آلودگی به دنیای سیاست بورژوازی است.

خوشبختانه این چنین دیدگاهی بر جنگ کومه‌له در برابر حزب دمکرات مسلط نشد، اما بعدها در "تکامل" خود کومه‌له را به کج راهی برد که هنوز کاملاً از زیر لطمات آن کمر راست نکرده است. البته منصور حکمت در ابتدا دارای چنین دیدگاهی در برخورد به مسئله ملی نبود و حتی بر عکس از کومه‌له انتقاد کرده بود که چرا آنرا همچون مسئله‌ی حیاتی خود تلقی نمی‌کند. اما بعداً بتدریج - با تبیینی اپورتونیستی و شوونیستی از "حل" مسئله ملی - به نگرش اولیه خود پشت کرد. و این هنگامی بود که "جنبش ملی در کردستان" دیگر نه تنها نیروئی برای پشتیبانی از "کمونیسم کارگری" مورد نظر ایشان نبود، بلکه به منبع آلودگی‌ای تبدیل شده بود که طبقه کارگر جهانی نیز می‌بایست در برابر آن واکنش می‌شد!

اما در هر حال نظرات و تحلیل‌هایی که اکنون حسین مرادیگی بر اساس دیدگاه‌های منصور حکمت (خواه در بازگوئی و یا استنتاج مستقیم از ایده‌های او و خواه غیر آن) در کتاب خود مطرح ساخته - از آنجا که مسائل اساسی آن در حال حاضر در آینده نیز در عرصه سیاسی و اجتماعی حضور داشته و حضور خواهند داشت - لازم به بررسی هستند. و حسین مرادیگی بیان کننده و یا مفسر راستین دیدگاه منصور حکمت است وقتی که در بخش مورد بحث ما چنین آورده است:

**"آن موقع مشخصاً عبدالله مهتدی و عموما اعضای کمیته مرکزی کومه‌له آن دوره..... معتقد بودند که جنگ سراسری حزب دمکرات علیه کومه‌له جنگی بود بر سر هژمونی و تأمین رهبری خود در "جنبش کردستان" (تنها این را نمی‌گفتند. بلکه می‌گفتند بر سر اینها هم است). تبیینی تماماً ناسیونالیستی بعنوان مبنای این جنگ. در این تبیین کردستان ایران بطور استراتژیک بین دو حزب یک جنبش تقسیم می‌شد که مبارزه برای تأمین هژمونی و رهبری بر این جنبش بین این دو حزب الزامی و حال به درگیری نظامی بر سر آن کشیده شده بود. این تز بدرست مورد نقد منصور حکمت قرار گرفت.... و ماهیت جنگ حزب دمکرات علیه کومه‌له آن دوره را بدرست و سر جای خود توضیح داد. علت درگیری حزب دمکرات با کومه‌له آن دوره، در واقع جدال بر سر کسب هژمونی در یک جنبش واحد ملی نبود، بلکه تقابل طبقات و جنبشهای مختلف طبقاتی بود. یکی جنبش ملی کرد که رهبری آن با بورژوازی و حزب مربوطه، حزب دمکرات، با صندلی و سنت خود، دیگری جنبش کمونیستی طبقه کارگر با سازمان سیاسی آن کومه‌له و اهداف و آرمانهای طبقاتی خود. جنگ حزب دمکرات علیه کومه‌له بخاطر تصفیه حساب با این نیرو و سازمان سیاسی این طبقه و این جنبش بود، نه تأمین هژمونی خود بر جنبش ملی کرد، که همیشه و فی الحال برای او تأمین بوده و هست."**

(ص ۲۴۸ و ۲۴۹، همه چاپ‌رانتزها و خط تاکیدها از منست مگر خلاف آن گفته شده باشد)

متأسفانه کومه‌له در برابر آن دیدگاه باصطلاح چپی که "کمونیسم کارگری" از آن سر در آورد دارای سپر دفاعی (تئوریک) کارا و حاضر در صحنه نبود و بنابراین بر سرش آن آمد که دیدیم. اما کومه‌له هرگز تا این اندازه نابخردانه

(آنگونه که در نقل قول آمده) جنبش ملی در کردستان را از طبقات موجود در آن تفکیک نکرد و تا این اندازه راست-روانه (البته در قالب عبارات چپ) به حزب دمکرات برخورد نمود و امتیاز به ناحق تحت عنوان "رهبری جنبش ملی کرد" به آن نداد.

این تنها در ذهن فرد و یا یک فرقه کاملاً بیگانه با جامعه و مسائل واقعی آن می‌تواند شکل بگیرد که گویا جنبش ملی در یک جای جامعه قرار دارد و جنبش طبقاتی در جای دیگر آن و "حزب طبقه کارگر" باید جنبش ملی را همچون "فرزند نامشروع" جامعه برای پرورده شدن (در واقع به بند کشیده شدن) در پرورشگاه بورژواها رها کند و خود به میمنت و مبارکی به "کار روتین سازماندهی سوسیالیستی" کارگران پردازد! سرنوشت جنبش طبقه کارگر (همچون سرنوشت دیگر طبقات جامعه) و سرنوشت جنبش ملی در یکدیگر گره خورده‌اند و چپی که اینرا نفهمد و با تمام توان پرچم رفع ستم ملی را بدست نگیرد، نه از دمکراسی و سوسیالیسم و کمونیسم بوئی برده است و نه سر سوزنی بر جامعه و بر حرکت توده‌های زحمتکش تاثیر گذار خواهد بود.

به دانش تاریخی فوق العاده‌ای نیاز نیست تا انسان بفهمد که کشاندن جنبش ملی بسوی "لیک گفتن به امام" با کوتاه کردن دست هر چه امام و نوکر امام است از دامان ملت چه تفاوتی دارد و چنانچه کومه‌له جنبش ملی را نیز امر خود نمی‌دانست. چه بر سر این جنبش و چه بر سر کومه‌له می‌آمد.

و اگر صحت "نگرش عبدالله مهتدی" (یعنی سیاست اصولی و واقعی کومه‌له) را تاریخ هم تأیید می‌کند چه باک، نویسنده ما "قائد"ی دارد که تمام گفته‌هایش حقیقت مطلق است، هر جا بخواهد جنگ می‌شود و هر گاه اراده کند صلح فرا می‌رسد! او اگر گفت مبارزه بر سر کسب رهبری جنبش ملی به معنای جنگ بی پایان است ولی "مبارزه کمونیستی و طبقاتی" کبوتران صلح با حزب دمکرات را به پرواز در می‌آورد، دیگر جای اگر و اما نیست:

**"منصور حکمت معتقد بود که جادادن کومه‌له و حزب دمکرات در "جنبش کردستان" راست روی و امتیاز دادن به حزب دمکرات و قبول ضمنی همان شروطی می‌شد که حزب دمکرات بزور اسلحه آنرا از کومه‌له می‌خواست و در عمل چپ روی نظامی به دنبال می‌آورد... منصور حکمت می‌گفت اگر جنگ حزب دمکرات علیه کومه‌له بر سر رهبری و هژمونی در "جنبش کردستان" می‌بود، در این صورت این جنگ می‌بایست تا پیروزی و یا شکست یکی در مقابل دیگری ادامه پیدا می‌کرد و این افقی برای پایان دادن به جنگ پیش پای پیشمرگ و تشکیلات کومه‌له نمی‌گذاشت."**  
(ص ۲۵۰)

ولی آخر هم واقعیات تاریخی، هم منطق و هم عرف مارکسیستی ما را به نتایجی خلاف احکام فوق می‌رساند. قاعدتاً باید عمر مناقشه ملی کوتاهتر از عمر مبارزه طبقاتی باشد. و بنابراین منطقاً جنگی که بر سر رهبری جنبش ملی پدید آمده باشد حتی نسبت به خود حل مسئله ملی بسیار بسیار کوتاهتر بوده و دیر یا زود به پایانی خواهد رسید، در حالیکه جنگی که بر طبق نگرش حسین مرادیگی و منصور حکمت مبنای آن جنگ طبقات باشد، طبق منطق همان نگرش باید تا محو طبقات (در تمام جهان) ادامه پیدا کند! در حالیکه برعکس "کسب هژمونی کومه‌له بر جنبش کردستان"، در خود، معنایش صلح و اجتناب کامل از درگیری مسلحانه بین نیروهای موجود در "جنبش کردستان" است. یعنی هنگامیکه حزب دمکرات نیز همچون کومه‌له آماده آتش بس و متعهد به عدم تعرض مسلحانه به کومه‌له

می‌شد، این دقیقاً معنایش این بود که هژمونی کومه‌له - لا اقل در یکی از مولفه‌های مهم آن - بر جنبش کردستان تأمین شده بود.

تنها در دو صورت می‌توان افقی برای پایان جنگ از گفته‌ها و تحلیل‌های حسین مرادیگی و منصور حکمت بیرون کشید. اولین آن هنگامی بود که پیروان چنان خطی از "تئوری" خود مبنی بر موکول ساختن آتش‌بس به جامعه بدون طبقه دست برداشته و همان "نگرش عبدالله‌مهدی" (یعنی خط رسمی و واقعی و صحیح کومه‌له) را برگزینند (که موقع خود عملاً همان کار را کردند)؛ و یا اینکه مثل "بچه آدم" بدون اینکه کاری به مبارزه سیاسی، ملی و از این قبیل داشته باشند و بدون اینکه نشان به تن حزب دمکرات و امثال آن بر بخورد و مزاحمتی برای آن فراهم کنند، به "مبارزه طبقاتی و کمونیستی" خود سرگرم شوند (که از هنگام تشکیل حزب خود چنین کردند). یعنی بدون اینکه آب از آب تکان بخورد هر وقت خواستند آنرا قطع کنند، هر وقت خواستند ادامه‌اش دهند، "تعمیق" اش کنند، "کارگری" اش کنند، "ناسیونالیست‌ها" یش را تصفیه کنند، برای بورژوازی منطقه و جهان خط و نشان بکشند، و... و تا ابد نیز از خود ممنون باشند که "خلوص کمونیستی" خود را حفظ کرده‌اند!

برای حسین مرادیگی کافیسست که رهبر بگوید "علت درگیری حزب دمکرات با کومه‌له ان دوره... تقابل طبقات و جنبش‌های مختلف طبقاتی بود." (ص ۲۴۸)، از نظر او دیگر جای اما و اگر نیست؛ با خواندن این عبارات سحرآمیز و فوت کردن مکرر آن بدور خود است که بخش حسین مرادیگی‌ها، آن بخش پاک "با افق"، "معقول نظامی" و "سوسیالیست" که همه این خواص را بر اساس ایمان خالصانه به حکم فوق‌الذکر بدست آورده است، با برقراری "هژمونی کمونیستی" خویش، کومه‌له را از گرداب جنگ با حزب دمکرات نیز بدر آورده و سرانجام با زایش حزب "آلترناتیو"، قرن بیستم را هم مالا مال از نور سعادت بخش کرده است! خوب، تقابل طبقاتی است و منکرش به لعنت دو قرن گرفتار خواهد شد!

ولی کسیکه منافع فرقه‌ای و ایمان ماوراء طبیعی به مرجع تقلید، روان و خردش را آشفته نساخته باشد، در اینکه حکم نقل شده نه تنها صحیح باشد بلکه آنهمه مهارت و افق سیاسی و نظامی و تاریخ "کمونیستی - کارگری" برای معتقدینش بیار آورد، لا اقل اندکی تردید می‌کند.

اولین سوالی که پیش می‌آید این است که اگر "علت درگیری ... تقابل طبقات و جنبش‌های مختلف طبقاتی بود" پس چرا جنگ توانست پایان یابد، در حالیکه طبقات با منافع متضاد همچنان در جامعه وجود داشته و وجود دارند؟ و وقتی که جنگ هنوز ادامه داشت، با توجه به تداوم وجود طبقات از کجای حکم فوق‌الذکر می‌توان افقی برای پایان جنگ استخراج کرد؟ (سوال دوم). آیا از چنین حکمی نیست که در صورت تبعیت از آن نه تنها چپ روی نظامی بلکه دیوانگی نظامی نتیجه می‌شود؟ واقعاً این نظر چه تفاوتی با ادعای بی‌پایه و غیر واقعی حزب دمکرات دارد که می‌گفت "چون شما ما را نماینده بورژوازی و خود را نماینده طبقه کارگر می‌دانید، پس قصد نابودی و حمله به ما را دارید". تنها در اینجا قضیه "برعکس" میشود بدین ترتیب که "چون شما ما را نماینده پرولتاریا می‌دانید (یا چون ما نماینده پرولتاریا هستیم)، به همین جهت است که به ما حمله کرده‌اید (و یا به ما حمله خواهید کرد)". اگر علت جنگ‌ها را (که یقیناً از منافع طبقاتی معینی سرچشمه میگیرند و یا با منافع طبقاتی معینی در ارتباط هستند) ساده انگارانه "تقابل طبقات" تصور کنیم، در آنصورت یا باید همه طبقات دارای منافع متضاد (و نمایندگان آن‌ها) دائماً در

حال جنگ مسلحانه باشند و یا اینکه حالات غیر جنگی (صلح) - که بدون آن ادامه تولید و حیات اجتماعی غیر ممکن می‌گردد - غیر قابل توضیح خواهد بود.

تا وقتی که طبقات با منافع متضاد وجود دارند، قطعاً هر سیاست، هر سازمان سیاسی و یا هر جنگی مهر منافع و آمال این یا آن طبقه جامعه را بر خود دارد، اما ساده لوحانه یا ساده انگارانه است و یا با واقعیت هم تطبیق نمی‌کند، اگر تصور کنیم خواه مبارزه بین خود طبقات خواه مبارزه بین نمایندگان آنها (یا آنانکه خود را نماینده آنها اعلام کرده‌اند) حتماً فارغ از هر گونه شرایطی باید شکل مسلحانه به خود بگیرد. منافع طبقاتی متفاوت شرط لازم پدید آمدن جنگ است اما شرط کافی نیست. چرا که همانطور که قبلاً هم اشاره کردیم، اگر منافع طبقاتی متفاوت ("تقابل طبقات") بعنوان "علت" یا شرط لازم و کافی جنگ در نظر گرفته شود، هرگز در هیچ زمان و مکانی در جهان صلحی نخواهیم دید. مبارزه طبقات در تداوم خود می‌تواند شکل مسلحانه به خود بگیرد و یا نگیرد (فعلاً از اینهم چشم‌پوشی میکنیم که آیا ادعای این یا آن حزب در نسبت دادن خود یادیگران به نمایندگی این یا آن طبقه اجتماعی با واقعیت منطبق است یا خیر). اینکه حزب دمکرات بجای مبارزه سیاسی، راه جنگ مسلحانه را در برابر کومه‌له برگزید، یقیناً از منافع طبقاتی معینی (بورژوازی) سرچشمه می‌گرفت. همانطور که ایستادگی ما نیز بدلیل این بود که دفاع از منافع کارگران (و دیگر توده‌های زحمتکش و ستمدیده) را سرلوحه اهداف سیاسی و اجتماعی خود قرار داده بودیم. اما چنین تقابلی (اگر حزب دمکرات طور دیگری می‌بود) می‌توانست به جنگ منجر نشود و وقتی که به جنگ منجر شد، می‌توانست به صلح بیانجامد (که شد) بدون اینکه الزاماً اختلافات و مواضع طبقاتی (و یا دیدگاه طبقاتی) این دو نیرو تغییری کرده باشد. چگونه چنین چیزی ممکن است؟

این امر از دو مولفه اساسی ناشی میشود: اولاً از خصلت جنبش ملی در کردستان (جنبشی که همه طبقات در آن شرکت دارند و هر کدام بسته به توان و آگاهی خود و تاریخی که در پشت سر دارند، آمال و اهداف بعضاً متفاوت و بعضاً مشترکی را در آن جستجو می‌کنند). و ثانیاً تاریخی که چپ و راست سیاسی در درون این ملت (خواه در عرصه مبارزه برای رفع ستم ملی و خواه در دیگر عرصه‌های مبارزه سیاسی و اجتماعی) در پشت سر خود داشته و بطور خلاصه تناسب قوایی که بین جریان‌های دموکراتیک، عدالتخواه و مترقی از یکسو و نمایندگان سکوبگری و دیکتاتورمنشی و ارتجاع از سوی دیگر پدید می‌آید.

هراندازه جنبش توده‌ها (یعنی جنبش عموم خلق) رادیکال‌تر، مترقیانه‌تر و شفاف‌تر و انسانی‌تر در عرصه مبارزه برای رفع ستم ملی ظاهر گردد، نه تنها مسئله ملی به بهترین وجه حل خواهد شد بلکه امکان مطرح ساختن مطالبات فراتر از صرف حل مسئله ملی و امکان ضربه بر دیگر سنت‌ها و قید و بندهای ارتجاعی و ضد انسانی (استبداد سیاسی، ستم بر زنان، بی‌حقوقی کارگران و استثمار بی‌حد و مرز آنان و ...) بیشتر خواهد بود. و برعکس هرچه این جنبش دست و پا شکسته‌تر و با ساخت و پاخت و خیانت، خصومت با توده‌های دیگر ملت‌ها، تکیه بر سنت‌های کهن و ارتجاعی و سرسپردگی به "قائدین اعظم" و غیره آلوده گردد، بیشترین رنج و محنت و کمترین دستاورد را برای توده‌ها در برابر خواهد داشت.

اما هیچکدام از حالات فوق ازلی و ابدی و سرنوشت از پیش مقدر شده نیستند. سرنوشت این جنبش خود میدان کشاکش طبقات و جریانهای مختلف فکری و سیاسی است. و این امر نه تنها در مورد جنبش رفع ستم ملی بلکه در تمام

موارد جنبش‌های دمکراتیک (و حتی جنبش "خالص" کارگری) نیز صدق می‌کند. برای نمونه جنبش علیه ستم‌کشی زنان را در نظر بگیریم. این جنبش هم می‌تواند تحت تاثیر چپ جامعه دارای خواست‌ها و خصلت‌های هرچه مترقیانه‌تر، رادیکال‌تر و عدالتخواهانه‌تر و حتی مشوق و برانگیزاننده دیگر جنبش‌های سیاسی و اجتماعی گردد و هم می‌تواند تحت تاثیر راست جامعه هرچه بی‌بو و بی‌خاصیت‌تر و محدودتر و سطحی‌تر ظاهر شود و حتی در دام ارتجاع مذهبی (مثلاً از نوع علی شریعتی) گرفتار گردد. اما در میان جنبش‌های دموکراتیک، جنبش ملی از همه حساس‌تر و فراگیرتر است چرا که هم مستقیماً و از همان قدم اول مسئله‌ای سیاسی است و با مسئله حاکمیت سروکار دارد و حاکمیت مرکزی را به چالش می‌طلبد و هم اینکه تمام (و یا تقریباً تمام) آحاد ملت را در برابر دولت سرکوبگر مرکزی بسیج می‌کند و بنابراین دیگر عرصه‌ها را تحت الشعاع خود قرار می‌دهد. در این حال سوال اینست که آیا ما و شما بعنوان چپ، سوسیالیست، کمونیست (و یا هر نام دیگری معادل آن‌ها) که دموکراسی و عدالت اجتماعی و مبارزه در راه آزادی توده‌های کارگر و زحمتکش را در دستور کار خود نهاده‌ایم، در این جنبش شرکت می‌کنیم یا آن را به راست جامعه می‌سپاریم که بنا به میل خود با آن معامله کند. آیا توده‌ها را به مبارزه‌ای سرفرازانه و پیروزمندانه با اهداف خواسته‌هایی هرچه دموکراتیک‌تر و انسانی‌تر در این عرصه نیز فراخواهیم خواند یا آن‌ها را در دنباله‌روی از حزب بورژوازی با تمام عواقب سوء آن رها خواهیم کرد (تحت این عنوان که هژمونی آن بر جنبش ملی کرد "همیشه و فی الحال برای او تامین بوده و هست"!).

مسئله بر سر این است که آیا توده‌های خلق کرد در جریان مبارزه برای رفع ستم ملی به حاکمیتی دموکراتیک که در آن خواه از سرکوب دولت مرکزی و خواه "دولت خودی" خبری نباشد و حرمت و حقوق فردی و سیاسی و عقیدتی انسان‌ها رعایت گردد و... دست خواهند یافت یا ثمرات رنج‌ها و قربانی‌های آنان تاراج قدرت‌گیری امثال پ.ک.ک. خواهد گشت و هر صدای مخالفی به بهانه "ضدکرد" بودن آماج ترور ژنرال‌های کرد زبان خواهد شد. نتیجه مسئله به این بستگی دارد که آیا چپ و سوسیالیست (چپ و سوسیالیست واقعی که همه عرصه‌های مبارزات دموکراتیک از جمله مساله ملی را امر خود میداند) در برابر راست درون جنبش نیز از حق حاکمیت دموکراتیک توده‌ای، از آزادی و حق بی‌برو برگرد و غیر قابل سلب همگانی در انتخاب راه زندگی و اعمال اراده سیاسی خویش دفاع خواهد کرد یا این میدان را به بهانه "کار روتین کمونیستی" خالی خواهد کرد. با انتخاب اول مبارزه‌ای سیاسی، زنده و سرنوشت ساز بین طیف راست و چپ در خواهد گرفت، که وقتیکه طرفین مسلح باشند، تنها تن دادن هر دو طرف به متمدنانه‌ترین دستاورد جامعه سرمایه‌داری یعنی دموکراسی و پلورالیسم سیاسی و قبول توده‌ها بعنوان منشاء حاکمیت و تصمیم‌گیری می‌تواند از تعرض مسلحانه یکی بر دیگری جلوگیری کرده و به ایجاد دولت واحد دموکراتیک بیانجامد. و این نه به معنای پیروزی طبقه کارگر بر بورژوازی و ایجاد حکومت کارگری بلکه به معنای پیروزی نوعی از سیاست یا حکومت در جامعه‌ای سرمایه‌داری بر نوع دیگری از سیاست یا حکومت ایضاً در جامعه‌ای سرمایه‌داری است. نوعی از حکومت که در آن حقوق آحاد مردم و تلاش توده‌ها در پیشرفت سطح تشکل و فرهنگ و توان خویش محترم داشته می‌شود و همزیستی برادروار با دیگر ملیت‌ها و اقلیت‌ها را پاس می‌دارد در برابر نوع دیگری از حکومت که رژیم‌های جمهوری اسلامی، بعثی و یا کمالیستی را سرمشق خود قرار می‌دهد (من برای روشن ساختن منظورم، عمداً بدترین حالت تفوق راست را مثال زده‌ام). نوعی که دموکراسی غربی را الگو می‌کند و در بدترین حالت، رژیم‌های مانند

جمهوری چک و یا ونزوئلا پدید می آورد در برابر نوع دیگری که در بهترین حالت، مافیای قدرت و ثروت حیدر علی اف و الهام علی افها در آذربایجان و صمد باقرافها در ترکمنستان را بر جان و مال و سرنوشت مردم حاکم می کند.

اگر بین دو طیف مزبور جنگی در گیرد (که مسلماً آغاز کننده و ادامه دهنده آن آزادیخواهان نخواهند بود و نباید باشند)، ماهیت این جنگ عبارت از جنگ بین سوسیالیسم یا کمونیسم از یک سو و سرمایه داری از سوی دیگر نیست. طرفین هر نامی که بروی خود گذاشته باشند و یا هر ادعایی که بکنند، ماهیت جنگ عبارت از نبرد بین دموکراسی و دیکتاتوری است (بدیهی است مواردی شبیه افغانستان که طی سالیان دراز میدان جنگ بین باندهای مسلح مزدور و غارتگر و رقیب یکدیگر بوده است مورد بحث ما نیست). زیرا چنین جنگی بدین خاطر پدید نیامده است که گروهی، حزبی و یا نیروئی تحت نام سوسیالیسم، عدالت اجتماعی یا کمونیسم (و یا هر عنوان دیگری شبیه به آنها) همچون یک جنبش حاضر در صحنه یا یک جنبش سریعاً بالنده، مالکیت خصوصی سرمایه داری را به چالش طلبیده و آن دیگری از این مالکیت دفاع کند؛ چه بسا که حتی عکس این حالت اتفاق بیفتد! یعنی آنکه در جبهه دموکراسی طلبی قرار گرفته است بسیار منصفانه تر و انسانی تر و عاقلانه تر با صاحبان سرمایه برخورد کند تا آنکه در جبهه دیکتاتوری، یعنی آنکه در جبهه "ارتقاء" باند و یا قشر جدیدی به سطح و به جای مالکین و حکومتگران پیشین قرار دارد. شاید ماها هیچکدام فراموش نکرده باشیم که تازه به قدرت رسیدگان رژیم اسلامی چه ولعی در چپاول ثروت های مقامات و موسسات رژیم پیشین و چه سرعتی در اعدام های بی رحمانه و ضد انسانی مقامات از خود نشان دادند. و همین طور به یاد داریم که چگونه تحت عنوان بهایی و کافر و ضدانقلاب و غیره به صغیر و کبیر رحم نکردند، همه را از دم تیغ گذراندند و اموالشان را مصادره کردند.

حسین مرادیگی می نویسد: "جنگ سراسری حزب دمکرات علیه کومه له آن دوره در عین حال یکی از جنگهای کلاسیک بورژوازی علیه پرولتاریاست" (ص ۲۲۸). این حکم صحیحی نیست. نه بدان دلیل که گویا این جنگ مهربانانه تر از "جنگهای کلاسیک بورژوازی علیه پرولتاریا" و یا حزب دمکرات طرفدار کمونیستها بود. خیر؛ قساوتی که در این جنگ علیه کومه له بخرج داده شد از هیچ جنگ دیگری اگر بیشتر نبود کمتر نبود و در مواردی حزب دمکرات حتی در برابر نیروهای جمهوری اسلامی نیز بدان بی رحمی و قاطعیت ظاهر نشده بود. گفته حسین مرادیگی صحیح نیست بدان دلیل که اولاً نه کومه له سلب مالکیتی از بورژواها را آغاز کرده و یا فراخوان داده بود (فعلاً نفس قضیه "سلب مالکیت از بورژوازی" مورد بحث ما نیست) و نه طبقه کارگر (خواه با فراخوان یا بدون فراخوان کومه له) به چنین عملی دست یازیده بود. و ثانیاً حداقل تا زمانیکه و به این دلیل که مسأله ملی و ستم ملی در زندگی و افکار توده ها نقش بازی می کند (و این نقشی واقعیت نه خیالی) آن هم در جامعه ای از لحاظ اقتصادی عقب مانده مانند کردستان، دست کم بخشی از طبقه کارگر از لحاظ سیاسی در طیف راست هم طبقه ای های خود قرار می گیرد (یعنی ستم ملی را سرچشمه تمام مصائب و حل آنها پایان همه رنجها تصور می کند و بدین ترتیب نه تنها خود را در جبهه طبقه کارگر در برابر طبقه بورژوازی نمی بیند بلکه حتی در دفاع از دیگر مطالبات دمکراتیک فراتر از مسأله ملی، مانند آزادی بیان و عقیده، برابری حقوق زن و مرد و غیره پابسته سنتهای کهن می گردد).

شاید حسین مرادیگی ادعا کند که بالأخره او هم فراهم شدن شرایط ویژه‌ای بر زمینه تقابل و مبارزه طبقات را علت جنگ مورد بحث میدانند. ولی چنین ادعائی راه به جایی نمیرد و تحلیل نادرست ایشان با دنباله‌روی از تحلیل منصور حکمت در تبیین کنکرت تری از جنگ نیز خود را نشان می‌دهد. او از جمله چنین اظهار می‌دارد:

**"بعد از تشکیل حزب کمونیست ایران در شهریور ماه سال ۶۲، موضع حزب دمکرات نسبت به کومه‌له سازمان کردستان این حزب تهاجمی تر شد. حزب دمکرات مخالف تشکیل حزب کمونیست ایران بود(به نظر من و خیلی های دیگر کاملاً برعکس!)... بتدریج هر چه فعالیت و پراتیک کمونیستی کومه‌له آن دوره روشتتر و شفاف تر می‌شد، حزب دمکرات نیز چهره واقعی و ضد کمونیستی خود را بیشتر آشکار می‌کرد و جزیخوانی علیه کومه‌له آن دوره را تشدید می‌کرد. تا وقتی که تبلیغات و پراتیک کومه‌له آن دوره در محدوده "جنبش مقاومت" در محدوده جنبش ملی و مطالبات آن، خودمختاری، و تا حدی فراتر از آن بود، ظاهراً حزب دمکرات به تحمیل جنگ‌های موضعی گاه و بیگاه علیه کومه‌له و تمدید فعالیت او رضایت داده بود. با گسترش تبلیغ و پراتیک کمونیستی کومه‌له، بالا رفتن مطالبات سوسیالیستی و کارگری در جامعه و متقابلاً منتسب شدن مبارزه و اعتراض توده کارگر و زحمتکش کردستان به کمونیسمی که کومه‌له آن دوره آن را نمایندگی می‌کرد، موضع حزب دمکرات هم در تقابل با کمونیسم تهاجمی تر و خصمانه تر می‌شد." (ص ۲۴۰ و ۲۴۱)**

در اینکه حزب دمکرات علیه کمونیسم و مدافع مالکیت خصوصی سرمایه‌داری بوده است شکی نیست، اما چنان تبیینی مبنی بر اینکه تشدید خاصیت ضد کمونیستی آن موجب بروز جنگ سراسری علیه کومه‌له شده است، بیانگر لافزنی و توهم نسبت به خود از یکطرف و (برخلاف ظاهر چپ آن) دادن امتیاز سیاسی به حزب دمکرات از طرف دیگر است.

اولاً لافزنی و توهم است زیرا تشکیل حزب کمونیست ایران و "شفاف تر شدن پراتیک کمونیستی کومه‌له" نه تنها نیروئی بر کومه‌له نیفزود (متأسفانه)، بلکه به سهل‌انگاری و کم دقتی در برخورد به مسائل واقعی و ویژه کردستان (و سپس حتی فرار از "آلودگی‌ها"ی جنبش ملی) میدان داد و سرانجام به از هم گسیختگی کامل کومه‌له انجامید. بعلاوه نه حوزه‌ای بر حوزه‌های تشکیلاتی کومه‌له اضافه شد و نه همانطور که قبلاً اشاره کردم مالکیت کسی زیر سوال رفت (پیشترها کومه‌له از جنبش دهقانان علیه مالکین ارضی پشتیبانی می‌کرد که این خود توسعه مالکیت را در پی داشت نه حتی تحدید مالکیت را و در هر صورت مسأله‌ای پایان یافته بود). یعنی بطور خلاصه کومه‌له نه نیرومندتر شد و نه به اصطلاح، کمونیستی تر از سابق (مگر اینکه تکرار کلمه کمونیسم را مبنا قرار دهیم!).

ثانیاً دادن امتیاز سیاسی به حزب دمکرات آن دوره است. زیرا به ناحق آنرا هم‌تراز احزاب بورژوازی غرب - که سنت دیرین رعایت دمکراسی و به رسمیت‌شناسی حق بیان، تبلیغات و فعالیت سیاسی مخالف، حق تشکل و ده‌ها حق دمکراتیک شهروندان (بجز اجازه حمله به مالکیت خصوصی) در آنها ریشه دارد - می‌نمایاند؛ که گویا پس از رعایت همه اصول دمکراسی فقط هنگامی همه چنگ و دندان خود را نشان می‌دهد که انقلاب کمونیستی در دستور بوده یا نزدیک باشد!

بعید است که حسین مرادبیگی فراموش کرده باشد که تنها بخاطر ایجاد مزاحمت و ممانعت از جانب کومه‌له در الحاق ستون بزرگ ارتش جمهوری اسلامی به نیروهای مستقر در پادگان مهاباد (هنگام آتش بس سال ۵۸)، حزب دمکرات تا یکقدمی شروع جنگ بزرگی علیه کومه‌له پیش رفت (اطلاعیه علنی در این رابطه وجود دارد). بعلاوه کجای تبلیغات و پراتیک کومه‌له در برابر حزب دمکرات کمونیستی تر شد، هنگامیکه تمام ماهیت و هدف این تبلیغات و پراتیک عبارت از تلاش برای جلوگیری از ساخت و پاخت حزب دمکرات با جمهوری اسلامی و تلاش برای تن دادن این حزب به حقوق دمکراتیک مردم کردستان بود؟ کدام "مطالبات سوسیالیستی" از جانب طبقه کارگر آنقدر "بالارفت" که قدر قدرتی مانند جمهوری اسلامی را به زانو در آورده و برای طبقه بورژوازی چاره‌ای جز توسل به حزب دمکرات نمانده (ویا فرصتی برای اثبات مطلوب بودن این حزب در خدمت به بورژوازی فراهم کرده) بود؟!

اینکه حزب دمکرات و یا حزب سیاسی دیگری مردم را مورد تهدید و کتک قرار ندهند، به قیمت مصالح خلق کرد با دیگران معامله نکنند، نیروی مسلح خود را برای مقابله با کارگرانی که دستمزد عقب افتاده خود را مطالبه میکنند نفرستند، حضور احزاب و نیروهای سیاسی دیگر را به رسمیت بشناسند، مخالفین سیاسی خود را به گلوله نیندند و... هنوز بعلت باقی ماندن مولفه های بنیادین سیستم سرمایه‌داری، سر سوزنی از سوسیالیسم و کمونیسم در آن نیست و همه آنها "در محدوده جنبش مقاومت"، "جنبش ملی و مطالبات آن"، "خودمختاری" و "تا حدی فراتر از آن" (تماما عباراتی از حسین مرادبیگی در آخرین نقل قول) هستند.

درواقع تبلیغ و پراتیک کمونیستی در جوامع دیکتاتوری زده و عقب مانده، جز قرار گرفتن در منتهالیه چپ (بدون گسست از توده‌ها) برای ایجاد حداکثر تغییرات سیاسی و اقتصادی ممکن بنفع ارتقای وضعیت زندگی اکثریت مردم در نظام سرمایه‌داری، معنای دیگری ندارد. در چنین جوامعی، کسانی که تحت نام کمونیست، سوسیالیست، عدالتخواه و از این قبیل خواهان و آرزومند ایجاد جامعه‌ای رها شده از استثمار انسان از انسان هستند، پراتیکی که در پیش رو دارند هنوز شاید نسل‌ها (امیدوارم نه هرگز) از توان تحقق چنین جامعه‌ای بدور است. از این لحاظ هیچکس را نمی‌توان کمونیست گفت زیرا هیچکس عملاً در حال بنای چنین جامعه بی طبقه (کمونیستی) ای نیست. بنابراین عنوان کمونیست و از این قبیل، تنها اعلام علاقه و آرزو و خواست رهائی نهائی بشریت در آینده‌ای دور دست از سوی دارنده عنوان مزبور را می‌رساند. تا اینجای کار بر کسی یا حزبی که چنین عنوانی برای خود انتخاب کرده و چنین مرام و هدف انسانی و شریفی را برگزیده است نه تنها حرجی نیست بلکه اگر همه و یا اکثریت قاطع انسانها همین طریق زندگی را برمی‌گزیدند، دیگر بشر از اسارت بدست هم‌نوع خود رها میشد. اما رسیدن به چنین مرحله‌ای - که همه انسانها بخواهند خود را از شر جامعه طبقاتی رها سازند- با بعضی اشکالات نه‌چندان کوچک روبرو است:

اولا در روزگار ما و پیشینیان ما - به دلیل سیستم باز تولید کننده تفرقه و رقابت در جریان تلاش معاش - چنان انسانهایی تک‌تک (و نه هزارهزار) پدید می‌آیند و بنابراین نسبت به کل جمعیت بسیار اندکند. ثانیا بخشی از همین تعداد اندک، گاه تکثیر نشده و حتی تکامل فردی و یا جمعی نیافته، بنحوی (سرکوب، فرسودگی، تغییر عقیده و...) از صحنه مبارزه حذف می‌گردند.

ثالثاً بخشی دیگر که دور هم جمع می‌شوند، گوئی این جمع شدن بخاطر اینست که - برسر اینکه طبقه کارگر چگونه باید برای انقلاب سوسیالیستی سازماندهی و متحد شود - مجدداً به هفتاد و دو فرقه تجزیه شوند! در بین اینها آنکه از همه "کمونیست تر" است، بیشتر از بقیه به فرقه‌های مذهبی شباهت پیدا میکند؛ زیرا علی‌رغم اینکه واقعیات هرروزه به "رفیق ما" نشان میدهد که هدف - به این زودیها و به این آسانها - قابل حصولی را انتخاب نکرده است، علت عدم موفقیت را "گناهان" و "بی‌ایمانی" مردم فزاینده رفقای تادیروز خود می‌بیند! اینست که براساس "آرمان مطهر" خویش، به خود حق میدهد که - برای طرد "بی‌ایمانان" و جلب "باایمانها" یعنی در واقع توجیه و تثبیت روانی و تشکیلاتی خود - هر برچسب و هراتهام ناروا و نانسانی‌ای را نثار "مرتداها" کند.

بدین ترتیب "رفیق ما" که برای کمونیسم آمده بود، در واقع ضد کمونیست می‌شود! قرار بود مظهر تحمل و حوصله و گذشت در برابر انسانها و بویژه همراهان خود باشد، کم‌طاقت‌ترین و غیرقابل تحمل‌ترین می‌گردد! قرار بود فضائی برای پرواز آزاد اندیشه‌ها فراهم کند، قفسی (ایسمی) برای اندیشه میسازد! ... اما از زمانی که تصادفاً به جائی و مقامی برسد! چنان خصوصیتی، مهر تاریخ و فرهنگ و رژیم سیاسی جوامع و کشورهای مربوطه را بر خود دارند و بسته به شرایطی که در آن نشوونما یافته‌اند میتوانند حالات گوناگونی بخود بگیرند. ولی آیا چپ یا کمونیست و یا سوسیالیست همواره به همین سرنوشت تاری که فوقاً ذکر آن رفت دچار می‌گردد؟ خیر، این امر حتمی نیست. پراتیک چپ می‌تواند به ورطه "پراتیک" در عرصه "ایمان" سقوط نکند. جریان سوسیالیست میتواند آرمان خود را به پراتیکی توده‌ای و سیاسی ترجمه کند که اگر چه نمی‌تواند بلافاصله هدف نهائی (که خود جای اگر و امای زیادی دارد) را نشانه بگیرد، اما می‌تواند انسانی‌ترین و آزادیخواهانه‌ترین و رادیکال‌ترین شیوه‌ها را در سوق جامعه رو به جلو، از خود به منصفه ظهور برساند.

این چنین نیروی عدالتخواه و آرمان‌گرائی، منافع خاص و مافوق جامعه برای خود نمی‌خواهد، در بقای هیچ قید و بند ارتجاعی و استثمارگرانه‌ای ذینفع نیست، حزب مدعی آگاه بر همه دردها و درمانها نیست؛ نه سکت شهرت طلب و خودبزرگ‌بین و تخطئه‌کننده "عقب‌ماندگی" توده‌ها و نه حزب سوءاستفاده از عقب‌ماندگیها، بلکه حزب غمخوار و دوست توده‌هاست و از هر ذره امکان وحدت نیروی ترقی‌خواهی و آزادیخواهی توده‌ای منتهای مراقبت را بعمل می‌آورد. آزادمنش‌ترین، پرتحمل‌ترین و تشویق‌کننده‌ترین نیروی شکفتن افکار و ایده‌های متنوع در درون و بیرون حزب است. نه حزب "باایمان" و نه حزب "بی‌ایمان" است، بلکه حزب پراتیک واقعی توده‌ای در رشد نیروی رهائی و آزادی است و بنابراین میدانی برای عوام‌فریبی و یا خودفریبی تحت معیارهای مذهبی گونه باقی نمی‌گذارد.

اما این پراتیک واقعی توده‌ای چیست؟ در عرصه سیاسی - در جوامعی مانند جامعه ما - عبارت از کسب آزادیهای سیاسی هر چه بیشتر، کسب دموکراسی هر چه وسیع‌تر و عمیق‌تر و در عرصه اقتصادی عبارت از مبارزه برای کسب حداکثر بهبود در سطح معیشت کارگران و زحمتکشانشان و کلاً همه توده‌های فرودست است.

در شرایطی که نه تنها انقلاب سوسیالیستی و کارگری در هیچ کجای جهان در دستور نیست بلکه طبقه کارگر و چپ در متفرق‌ترین و متشتت‌ترین حالت در سطوح محلی، کشوری و جهانی به سر می‌برند، کمونیسم هیچ معنایی جز اینکه در چپ مبارزات سیاسی و دموکراتیک موجود در جامعه - یعنی در "رقابت" (و در عین حال، همکاری) با دیگر احزاب و جریانات اپوزیسیون سکولار و دموکراسی طلب - قرار گیرد، ندارد.

در جامعه‌ای که هرگز هیچ نهاد دموکراتیکی در آن ریشه نگرفته و پایدار نمانده و برعکس استبداد و استثمار و حشیانه همواره آرزوها و خواسته‌های بزرگ و انسانی را بسوی خشکیدن برده است، "دیکتاتوری پرولتاریا" بلاتردید به "دیکتاتوری بر پرولتاریا" منجر خواهد شد؛ و کسیکه حداقل از این همه تجربه پرنج چپ در ایران و کردستان درسی نگرفته و "سازماندهی حکومت کارگری از همین حالا" را بجای شرکت فعال در تمام زمینه‌های مبارزه سیاسی از جمله مبارزه برای رفع ستم ملی مینشانند یا ساده‌اندیش دگم و یا عوامفریبی لافزن (در لباس "چپ") بیش نیست.

بنابراینها و آنجا که حکومت کارگری‌ای در هیچ کجادر دستور نیست لاجرم در عصر کنونی و در جوامع دیکتاتوری زده ما، معنای عملی و واقعی حمله به "کمونیسم"، حمله به دموکراسی است و معنای واقعی و عملی پشت-کردن به کمونیسم نیز پشت کردن به دموکراسی. منتها از آنجا که در عصر کنونی بازار حمله به کمونیسم پر رونق تر بوده است تمام افراد، احزاب و نیروهای ضد دموکراسی حمله خود به صف دموکراسی خواهی را در لفافه حمله به کمونیسم پیچیده‌اند. شما (همه جا منظورم "شما" ی نوعی است) نامی از کمونیسم نیاورید اما از آزادی بیان دفاع کنید، یک حرف از سوسیالیسم نزنید اما از مصونیت حق فرد در برابر تعرض دولت و یا هر نیروی مسلح دیگر به دفاع برخیزید، از انقلاب کارگری حرفی نزنید اما از حق تشکل و اعتصاب کارگران دفاع کنید، برای برابری کامل حقوق زن و مرد، برای دولت سکولار و دموکراتیک، برای رفع ستم بر ملت‌ها و اقلیت‌های مذهبی و غیره و غیره به تلاش مصممانه و پیگیر و صادقانه دست بزنید، در هر حال هیچ تفاوتی نمیکند نیروی ارتجاع و سرکوب به یکسان (نسبت به وقتی که خود را مثلاً کمونیست نامیده‌اید) با شما معامله میکند. اگر هم خود را کمونیست و از این قبیل اعلام کرده‌اید، نیروی ارتجاع و سرکوب در واقع حق دموکراتیک شما مبنی بر داشتن عقیده کمونیستی و اعلام این عقیده را از شما سلب میکند نه اینکه شمارا از "انقلاب سوسیالیستی" یا "سازماندهی انقلاب سوسیالیستی" (خودفریبی کنونی "چپ") بازدارد و یا گویا در اثر "رشد نیروی کمونیسم"، مالکیت خصوصی و بنیادهای نظام سرمایه‌داری را در خطر دیده و بدین خاطر به مقابله با شما برخاسته باشد.

کمونیست بودن یا نبودن شما نیز به صرف اینکه خود آنرا ادعا کنید و یا دیگری شمارا مورد حمله قرار داده باشد، بهیچوجه مسلم نیست؛ یا به آن "ایمان" دارید که این دیگر کمونیسم نیست بلکه مذهب است، و یا آنرا بصورت مبارزه برای دموکراسی‌ای هرچه پیگیرانه‌تر، وسیع‌تر و انسانی‌تر پراتیک میکنید که اینهم کمونیسم نیست اما ترجمانی واقعی، ممکن و انسانی از این مرام در شرایط فعلی جهان، ایران و کردستان است.

بسی مدعیان سوسیالیسم یا کمونیسم را دیده یا اوصافشان را شنیده‌ایم که خلاف آن از آب در آمدند و نه تنها حداقل از دموکراسی دفاعی نکردند، بلکه حتی علیه آن اقدام نمودند. از کجا معلوم است که سوسیالیسم شما موجب اتحاد کارگران است و به تفرقه آنها دامن نمیزند و از این لحاظ حتی مطلوب رژیم سرکوبگر نیستید؟ چگونه باید به کمونیسم شما باور کرد در حالیکه بخاطر "خودنمائیهای کمونیستی"، هیچ کارگر دنیا دیده‌ای جرأت نقل یک خبر از مبارزات کارگران را برای شما ندارد؟ چگونه باید به صداقت و مروت و برابری طلبی شما باور کرد، در حالیکه اگر چند مخالف شما خواستند از سازمان شما دور گردند فوراً به "ام‌الخبائث" تبدیل میشوند و چنانچه زیرانداز و رواندازشان متعلق به "تشکیلات" باشد، آنرا از آنها دریغ می‌کنید؟ و...

بحث شاید طولانی تر از آنچه میخواستم و آنچه مسأله اقتضا میکرد شد. بهر حال اگر من روی نکات اخیرالذکر مکث می‌کنم صرفاً نه بدان خاطر است که حق و ناحق بودن این یا آن توصیف در مورد حزب دمکرات یا کومه‌له یا حزب کمونیست را روشن سازم، بلکه از آنروست که عدم شناخت فاکتورها و شرایط واقعی جنگ و عدم تحلیل و توصیف درست و واقعی از علل و ماهیت جنگی که روی داد، نیروهای چپ را در آینده دچار سردرگمی و تناقضات زیادی خواهد ساخت و میدان را برای سیاست‌های اپورتونیستی تحت نام کمونیسم و سوسیالیسم باز خواهد کرد. مثلاً "آتش بس" در "جنگ کلاسیک بورژوازی علیه پرولتاریا" به چه معناست؟ آیا جز اینست که یا باید یکی بکلی تسلیم شده باشد و یا جنگ دوباره از سر گرفته شود؟ اگر چنین نیست پس سیاست همزیستی و یا حتی همکاری با حزب دمکرات از کجای تحلیل مزبور در می‌آید؟

مصادق و نمونه بارز سیاست فوق اپورتونیستی در این رابطه، خود حزب کمونیست کارگری است. برچسپ‌ها و اتهامات این حزب نسبت به سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران (کومه‌له)، تنها به این دلیل که خواستار فدرالیسم بوده است، بسیار بیش‌زمانه تا فاشیست و همکار رژیم اسلامی پیش رفته در حالیکه در برابر حزب دمکراتی که آنچنان جنگی را به کومه‌له تحمیل کرد و خواهان فدرالیسم هم هست؛ بسیار "نجیبانه" بوده است! حزب کمونیست کارگری چه از این طریق و چه از طریق ده‌ها نمونه دیگر "سیاست کمونیستی" (از جمله در مورد کردستان عراق)، مدت‌هاست که به خیل آبرو برندگان کمونیسم و بازندگان میدان سیاست پیوسته است. اگر من در بکار بردن کلمه کمونیسم و سوسیالیسم امساک بخرج می‌دهم و اگر چپ‌هایی در سطح کردستان و ایران و حتی جهان از نامیدن خود به این عنوان ابا دارند از آن جهت است که به یمن وجود احزابی از نوع "کمونیسم کارگری"، مرام انسانی و شریف کمونیسم چنان با اغراض و منافع فرقه‌ای، شوونیستی، اپورتونیستی و از این قبیل آمیخته گشته است، که دمکراسی خواهی و آزاد اندیشی و انصاف و مروت کمونیسم نیز زیر سوال رفته است.

بنظر من چپ در کردستان باید بر دمکراسی خواهی و پلورالیسم سیاسی و حزبی، مبارزه علیه ستم ملی و عدالت-خواهی در جهت ارتقاء سطح زندگی و فرهنگ توده‌های کارگر و زحمتکش پای بفشارد و دست همکاری بسوی همه افراد و احزابی که علیه جمهوری اسلامی بوده و به سکولاریسم، دمکراسی و پلورالیسم معتقدند و بدان عمل می‌کنند دراز کند. حرکت بسوی ایجاد جامعه‌ای هر چه بهتر و هر چه عادلانه‌تر، امری جهانی و امر نسل‌های آینده است. ما اکنون نمی‌توانیم نظام استثمارگرانه سرمایه‌داری را به نظامی کاملاً عادلانه متحول سازیم، اما می‌توانیم شرایط را برای حرکت رو به پیش نسل‌های آینده تسهیل کنیم. مبارزه برای ایجاد جامعه‌ای که اگر چه سرمایه‌داری است اما احزاب از راست تا چپ بتوانند در آن آزادانه فعالیت کنند، ایجاد حکومتی دمکراتیک که موقعیت بمراتب انسانی‌تری نسبت به شرایط ددمنشانه کنونی برای توده‌ها فراهم کند، از سرکوب ملی و قتل و زندان و شکنجه انسان‌ها تحت عنوان بهایی و یهودی و کمونیست و شیعه و سنی و غیره خبری نباشد و... قدم بزرگی در این راه خواهد بود. "فشار زمانه" می‌تواند حزب دمکرات و دیگران را وادار کند که خود را با خواسته‌های دمکراتیک توده‌ها منطبق کنند بدان شرط که چپ به توده‌های ملیونی‌ای که مصمم به اعمال اراده دمکراتیک و آزادانه خود به هیچگونه سرکوب و ستمی تن نمی‌دهند متکی باشد. شرق باید "آداب معاشرت" سیاسی را از غرب یاد بگیرد. چپ و راست باید بتوانند برنامه و سیاست خود را در معرض قضاوت توده‌ها قرار دهند و تصمیم گیرنده نهایی باید خواست و رأی توده‌ها باشد نه فرمان این شاهزاده و

آن آیت الله زاده و این یا آن حزب "محبوب موروثی و ابدی". راست سیاسی باید تابع قانونی که توده‌ها به آن رای می‌دهند گردد و رؤیای تکیه بر اسلحه بعنوان قانون حکومت، این ننگ بیجا مانده از استبداد قرون و سرچشمه تمام حملات و جنگهای محلی و سراسری حزب دمکرات علیه کومه‌له و دیگران را از سر بدر کند. چپ نیز اگر راستی در برابر خود نداشته باشد، باید در چپ بودن آن شک کرد. این "چپی" است که نقش حزب و یا طیف راست را بعهدہ گرفته و عوامفریبانه خود را چپ می‌نامد.

در چنین فضائی که آزادی‌های دمکراتیک حاصل گشته و فضائی برای تنفس و تقابل اندیشه‌ها و سیاست‌ها پدید آمده است، توده‌های کارگر و استثمارشونده نیز مسلماً در دفاع از حقوق انسانی و سیاسی خویش و مبارزه برای ارتقاء سطح زندگی، فرهنگ، آگاهی و تشکل خود و جستجوی راهی برای نجات نهایی خود و همه انسان‌ها تلاش خواهند کرد. این کار چگونه و کی صورت خواهد گرفت را ما نمی‌دانیم اما می‌دانیم که تا طبقه کارگر و دیگر توده‌ها از دیکتاتوری دولتی و تبعیض و ستم بخشی از اجتماع نسبت به بخش دیگر جامعه زیر لوای تبعیض ملی، مذهبی، جنسی، کشوری، جهان سومی و غیره رهایی نیافته باشند، تا توده‌های کارگر و دیگر ستمدیدگان خود را از دام رقابت و تحقیر و تعصب نسبت به یکدیگر تحت عنوان مسیحی در برابر مسلمان، مسلمان در برابر یهودی، شیعه در برابر سنی و "عمری" و بهایی، فارس در برابر ترک و کرد، ترک و عرب در برابر کرد، کرد در برابر عجم و... رها نکنند، به اتحاد طبقاتی و توان حرکت به سوی آینده‌ای متعالی تر نائل نخواهند شد.

همچنین می‌دانیم که کمونیسم و اعتقادات مذهبی گونه از نوع "کمونیسم کارگری" متضاد یکدیگرند. هیچ کارگر عاقل و بالغی به چنین ایسمی نگروده و "کمونیسم کارگری" از ابتدا تا کنون نه تنها نماینده اتحاد کارگران حتی یک کارگاه کوچک در هیچ کجای جهان نبوده بلکه خود نمونه سکت تجزیه شونده به سکت‌های کوچکتر بوده است. سکتی (یاسکتهایی؟) که به عبث می‌خواهد ناخوشی خود را به گذشته کومه‌له نیز سرایت دهد، آنرا تجزیه کند و سپس قطعات مفید به حال خود را زیور ایوان فرو ریزنده خویش نماید.

اما تاریخ کومه‌له ملک هیچکس نیست، اصلاً ملک نیست که به "نصاحب" کسانی آنهم فرقه کمونیسم کارگری و یا مجمع متغیرالحال و گریزان از عقل نرمال "شخصیت‌ها"ی پر لاف و گزاف و خودنما و "لیدر" پرست در آید. تاریخ کومه‌له در دل‌هاست، در نسیم بهاری است، در امیدها و آرزوهای توده‌هاست. در بی باکی و انسانیت و نغمه آزادی است. در بیداری و حرکت پر شور جوانان است. در رفاقت و مهر بی‌شائبه یاران رزمنده، در خروش زنان شوریده بر ضد استبداد و ستم و کهنه‌پرستی، در فریاد معلمان و روشنفکران و در دادخواهی سپاه رنج و کار علیه استبداد و استثمار است.

ادامه دارد